

وَمِنْ تَقَاتُهَا وَاللَّهُ وَجِيبٌ

در

در مطبع رحمت با اهتمام از مطبع

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

تفنیح مرام بجز حکیمی است که شفای اسقام بدست اوست و ذره تا خورشید است و غلته  
 و کدرب السموات و الارض رب العالمین و نویسنده کلام به نعت جمیلی است که پنجه خورشید  
 شانه کش زلف مشکای اوست و ماه غیر آئینه و آینه چهره زیباست و صلی الله علیه و آله  
 و آله و سلم جمعین آما بعد میگوید ضعف عباد الله اولی محمد و بعد علی فرخ آبادی یعنی عنده که نعت است  
 روحانی صاحب سبعة مثالی علیه الصلوة و السلام دو بیت برای اسقام بسیار شفا بخش  
 و بعضی روحان سید اجاد و سید سبطه و فخر بلانشاه این مقال است حال جناب اود می نویسد  
 شیرین مقال صاحب کمال مصنف شتار و دین بر سر کتب فی تفسیر قبول اعباد و بر تریه عباد است  
 موقوف صلوات کاشف دقائق علوم یقین مولی محمد بن عبد الله بن علی صمد در بیان فی علمه و کرمه  
 تو با سراپا داغ بوده اند و طبای قیت که دم از عجز عیسوی بنیر دهند در معالجه آن عوارض بجز  
 و تصور نموده اند و در آن حال پر خندال قصیده در نعت جناب مصطفوی بی اختیار از زبان ایشان  
 سر برینزد و کجور مدوح مقبول درجه قبول میابد و سبطه نزول بر کافیه حصول حاجات است

میشود چون شام غامی و شیوی که جز روی چند نیاید بماند این گوهر گر آنما به را نشاید چنان بود  
 کریم علیه الصلوٰه و السّلام بهترین نعمات که عبارت از دوست و بدوستی است بصله آن عطا نمودند که  
 رحمت درهای برکات بر روی مراح مدوح کشود و سعادت با برایی در آن همایون بر علم قویا  
 را چون حرف علت بعد است بزم ساقط ساخت و مرغافرت شاعر و از اوج شعر می آید  
 از آن روز شوق شمع جمال مصطفوی بر او گلی و بیاد بکار گزار بوی دیوانگی و شکر بوی  
 گرم همیشه صرف آبیاری است و فیض عظیم بام جاسمانی باید که چون سداب زرد کشاید  
 سیندر اصفاد او خزینه گوهر باید این خاکسار کما مشی آخر قصیده مذکور در انقباس انوار  
 فروزنده این چراغ نورست کمر تجویز آورده که خواندن این قصیده که کمزوم بدوست این  
 احوال مرا دست بان و اند موجب نزول برکات و حصول حاجات بوده است خصوصاً باریان  
 بحالت مرض حکم تریاق دارد اگر چه نقول قلمی مطبوعه آن در طرف او کفایت مشهور اشعار  
 و پذیرش بر زبان بر خاص عام مذکور را چون ناسخان در بخش جید بکار برده اند و در ترتیب  
 بیشتر اشعار راه خطا برده اند لهذا شفیق صدوق و صدیق شفیق سخن سنج شرف نگاه  
 فطرت حقایق آگاه است گفتار حق نبوتش حافظ محمد نظام الدین متخلص بجزش سلیقه تفسیر و تفسیر  
 و وصلاتی با تیمناه که از قاطنین بیده کول هستند تو فین حسن یافته هست طبع کنایه در آن  
 موافق نسخه که بعد ترتیب تصحیح فریادته گماشتند گویا خزینه جوهر را برگزیده گاه عام گماشتند  
 را کرده باد که این عروس کبر از جمله طبع برآمده طبع فروش است خرد گمانی که بکامین قیاس  
 شدت غیر مرتب انکارند حضرت مصنف مرحوم و مخفوریان زره بمقدار را که تصحیح از ابا وجود  
 قلم استعداد بر زده خود گرفته است بر ما خیر یا آرزو اگر شنید نختی از حال جاب مصنف قدس  
 سر و مکرور جزو طرا جاب شده هر چند که از بس و گویتایش جاب نشان در گزارش من کج  
 زبان نیست جابیدار و شاعر عدو که نشان نشان و کوه + بوالسک اگر زده بنصوح +  
 سقط اسرار جاب ایشان سخن پورا از مضامین تسخیر آباد و بنا همین است چه تسبیح

برود که پیشین و فرخی گوهر و الای حضرت ایشان آبادی بنیاد تحصیل علوم عربی و فنون  
 عجمیه مشتمل الا دیوان اند و سعی و مجتهد او برین کار قضای غایت رسانند تا آنکه در سفرین خیلی بر کار روند  
 و بر کارلان روزگار و سخن بنجان پیشه و دیار بر آن زمانه علم اتساعی تمام نامش بر افروخت  
 و منشی اراد علم مالیش و دیو بهنگانه و توفیق کل ذی جلال علیهم ساخت عقبه عالمه  
 جناب ایشان محط حال طلبه معلوم از بلاد بید و گردید و صفت فضل و کمالاتش چارونگ عالم  
 رسید بی خایه ریب اگر سبب از زبان این شمس سخن آفرینان است سلسله حیات بودی و در حضرت  
 و الایش لبان سلطان را نوی اوت نمودی هفتاد سال ختم و لایل نهر شود و زده نهر  
 بار و در و صلوات بر زبا اکرام جهان ایشان چار نام دیگر آن طار من لکعت نبی  
 اکنون ذکر رسال هزاره و در هفتاد و شش از هجرت خیر انبیا علیه السلام است لکن یکی از غایب  
 فانی گفته بخوار بن علی زهن گزید و منطبق لازم انوشیروان الالذین امنوا و عملوا  
 الصلوات کانت لهم حجت القدر و در ریاض النجته خوش آریند خوارق عادت  
 این برگزیده صفای بیرون از نیت که یادری خاره نامه و در حیطه تحریر آورده و در این قصیر ابیان  
 از عهده تقریرش بر آید از انچه است که در سال پیشتر از هفتاد سفر آخرت قطعه تاریخ و شاه  
 امام بخش که یکی از کار بر بلخ فرج پاد بود در قم فرمودند و بهای ای عجز از کار بدین زفره کشود که درین  
 نظم تمامه قالی سخن و فعات این گزای عالم بقاسفتم پیش شهبید تاریخ و فعات خودم گفته ام چون دید  
 و در هفتاد هزار ای بعد از فرشتین بن پنج جابر که خاک شنیان کوفی حرص سواران و قتل بندت تحقی بر آید  
 که طلوع میدهند احمد از انهران جناب تاریخ خود طالع فرزند و آن عقده در حال ابانال  
 میان نیکشان و در بیدار که نفس ملکوتی صفا است پر شمه فاوا از علایق جسمی آورده و عالم تقدیر فرستاده و فیض حقیر  
 که کام بحر نظام اشارت احمد با را بینه نگاهشتم که هر با صفا و خوشتر را با ضیاء انحضرت تاریخ است  
 همیشه هر دایه در جناب صفا اول مصاریح قاصد را که کین زیاد و نقصان داده است و فعات بی با آری  
 دریا حق بی ناله احوال با فعات این معانی است بصفه قدس که در هر روز از انچه خندان در مقام تحریر میدهند

از نتایج افکار فاضل محترم علامه حشر کاشف موز فروع و اصول و صفت  
 حکما معقول و مقبول سبحان و تنگاه تلووی محمد طفت البدن کفصیرتک منلع علی

<p>عَلَّمَ الْعَصْرَ قَارِقَ الدَّهْرِ          انْعَمَى نَسْرُ الْهَدْيِ جَمِيدًا          اِنَّا لِلرَّحْمٰنِ قَدًا تَوَقَّاهُ          اَرْتَحَتْ و فَا تَه يَغْوِي</p>	<p>ذُو الْفَضْلِ الْكَامِلِ الْعَظِيمِ          مَدَامَ تَبَيَّنَا الْكَلْبُ نِيْمًا          بِالرِّقِّ الْمَسَاعِمِ الْجَسَدِ          اَرْضَاةُ اللهِ بِالْمَعْلَمِ</p>
--	--

قطعه تاریخ از نتایج افکار سباز ما حافظ مولوی نواب محمد بعد از جابر مولوی

<p>آه میل خوش بیان و اگر بید باشد          بکس و وفات افروغ شدم بی فکر</p>	<p>گرد ز کینه خاکدان جانب طبر کسفر          اکتف غیب زدند لوامی جیل خوش سپر</p>
--	---

ایضا اردو

<p>میل نکره دان بدوشن ان نکرین سایشا          سدهاری جب جانی بقای در بعضی کو</p>	<p>مجت عرتی ایسی جی بن بد ایگان شاعر          کبی تاریخ اتفانی عجب سپرین ان شاعر</p>
--	--

قطعه تاریخ از نتایج افکار سباز ما حافظ مولوی نواب محمد بعد از جابر مولوی

<p>میل الدین کی شیخ وقت خود بود          برای سال عنوان مرده اش داد</p>	<p>چو گردیده بسوسے خسدر را ہی          بمیل الدین حبت خوا بجاسے</p>
---	---

قطعه تاریخ از افکار شاعر عزیزین ان و طبع مستقیم این حافظ مولوی نواب محمد بعد از جابر مولوی

<p>چون جیل سستی و شیخ وقت          شد سو خلد و بکوش از پیر سال</p>	<p>داستی بوکسته و کسر بوی حسید          گفت اکتف شد روانه سوی خلد</p>
--	---

قطعه تاریخ از سخن سنج خوش بیان نواب سید احمد خان مستخلص موبش بریدی

<p>میل نکو کار با کرد فسات          پی سال عنوان فی تبیبسی پوش</p>	<p>کئی جب سوئی خلد با صد خوشی          کبار بیت خلد اسرون بوی</p>
--	---

قطعه تاریخ از وقت نکاح حنفی علی سیدمیت علی بریلوی متخلص به بیت

سارفت و مولوی جمیل الدین	شاهسرد و منقح حسد آگاه
افسردین و تارک دنیا	فقیرین و دستگاه خاطر خواه
ده نقد جو که اختیار کیا	کرد یا تا دم اخیر بنیاد
اس جانی جو بوگی سفری	سوی جنت گئی بجزت و جاه
بگئی تاریخ بسد بیت نی	نواد و کف عاشق رسول الله

قطعه تاریخ از نهادم لفظاً محمد و عدلی علی عن فرخ آبادی متخلص به بیت

جمیل سخن سنج بجز نگار	که بهتسای او نیست در روزگار
بجز خسته عشق خیسد لبش	نظر کرده لطف پروردگار
بجز اندیشه لغت و درد و درد	نمیداشت در روز و شب بیکار
مر ابد او استاد آن پرنس	چو من خاک را مان او صد هزار
بزار و دود و صد بود و بقادوشش	کزین خاک کد آن شد بد القادوش
چو او عاشق مصطفی بود شد	سین فوت او عاشق جان بخشار

ایضا

رخت هستی جو زین جهان بر لب	مولوی جمیل خوش اوقات
گفت بافت بود حسد میکن	دخسل خلد با دسال وفات

ایضا

مولوی باد فایا همه صدق و صفا	عاشق ذکر حسد شیفه مصفا
بود چو محسوس است از فی صارا	رخت ز دنیا به لب از حکم قضا
درش من حسد نل گفت بچال عمل	بوده جو عالم جمیل رفته بار ایقا

ولین دعوتان ان کما لله العالین و الصلوة والسلام سیدنا و محمدنا و آله

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

نام خرد انور قدیم صل علی خیر انم  
 آینه نور خرد اوست شان کسریا  
 آن افتخار سلیمین پس بیطر روح لاین  
 رکن رکن صفا حسن حصین اخصا  
 صبح صبا سردی او شام صبا ثوی او  
 نامش محمد مصطفی کامش بیت بر ملا  
 مشهور فیض عالم و منظور حق اکرام او  
 خلق که میش عطر ساطع عیش جان فرا  
 از مقدش روزین غیرت دهش برین  
 نور جمال یزدی طور کمال سحر برین  
 مریون او علم و عمل مفتون دین و دنیا  
 پیرایه کون و مکان سرایید هر دو جهان  
 بسین و طایم او نور مجسم جسم او

عالی نسب و الهیم عینی رسول محترم  
 اصل وجود ما سوامصدق طلاق عم  
 محبوب رب العالمین مقبول مرضی اشیم  
 برج متین حساب ما نشین محشم  
 محراب دین ابروی او نور است از بر تا قدم  
 ریش نهندشاد و کد اعا مست فیضش بمجوید  
 چون اسم عظیم نام او دارد فضیلتها اتم  
 طبع سلیمش نکته ز اشان عظیمش شگب جم  
 در حضرتش روح الامین سگست از ملک قدم  
 سور طلال فرجیدی پوز خوش قبال عم  
 مرت حسن لم نزل علامه امی السلام  
 حاجت روای نس جان بر تا قدم فیض عم  
 پوزش پذیری رسم او محبوبه حسن اشیم

تظهير در تخمير او تويز در تصوير او  
آن ابرو نسيان سخاوان بگرمان عطا  
محبوب زوت كبريا مخدوم غريب نسيان  
عكس رخسارش شمس و سمرقان رخسار چرخ  
منظور رب زود مفضل اصل فروع تخمين  
ذاتش بكم انما محبوب باسوق و صفيا  
مخبر صفای حق دلش نور خدا است و گلشن  
نور مجسم كيش روح مشور منظرش  
خضري مثنوي او عيني گلن مريون او  
نسبت باو باه مدين داغ غلامی زرين  
كردار او محبوب تر گفتار او موعوب تر  
نامش جناب كبريا فرمود ختم الانبيا  
سرور باض معرفت نشا و باغ معرفت  
آيينه حق زوت او در رضا اوقات او  
حسن كاشش لكشا طرز خوش دريا  
نور نبوت جلوه گران چهره اش مثل شمس  
عجز از است نفس غافل نشد از سجده كس  
قر شجاعت از جبين طرايز نقش نكبين  
آن موجد دين متين آن مورش خلد كن  
آن قبله پيغمبران بدان كعبه بين پروردگار  
محرور بخواری ما سرگرم و دلاری ما

تاثير در تفسير بر او تقدير و تدبيرش  
آن صدر ديوان خزاوان بدتايان كرم  
مبتوع فوج تقيا مقبول خلاق نسيم  
حکمش روان در بحر برماحي اين ستم  
شاهنشاه و در زمين بانوکت يتع و علم  
م شافع روز خرام و افق در دو عالم  
خوسين ادبي منزلش كعبه بلق بق دم  
علمان عسلام كيش حورا پستار حرم  
موسی است خود مارون او يوسف غلام پيغمبر  
ارشاد او روح الامين از بد صدا نمنفتم  
اقرار او مطلوب تر نگار او كفسر و علم  
وزوت آن شمع ضياء نور نبوت محتم  
كوشش بحب در تبت محسود گلزار حرم  
رشك ملك عاوت او خلق حسن پرتا دم  
بر خاص علمش جان فدا قربان او بنا و دم  
اوقات او م و بحر معرفت صلاح م  
صابر بجال دستر از نعمت اهل ستم  
شان نجات بحسين از جبهه عالی علم  
ان مظهر حق يقين دان مصدر خير انم  
آن انوار سروران ان تايدار ذوالكرم  
و هم دل آزاری ما از غم سر او كالمهم



ذراتش شفیق ماضان بل سیرت انکاران  
 بر نعت یوان او فردوس زود فرسود  
 جده هیدر با اکیلی فسوق مرضی  
 ستر قدر یوان دین سروح قرآن یقین  
 محسوس چا خدش سرور یاض ل آهش  
 نزوح دین نامه شن مبدع برایش  
 حادث قدم در استین جگن جوشن دین  
 قرآن او جل لنتین انان حق استین  
 خلاق لطف خلق او مداح حسن خلق او  
 ارکان دین او تمین غلش بقول او تمین  
 وقت سوار و سفر میشد رویه سیدگر  
 میرفت و نازار با کجسار اعل بارها  
 سکین سوار کار او کریم ضیف طوارو  
 اصنع جرم طینش هم عیب پوی زینش  
 کرسی و عرش برین جهرش سجا برین  
 جبرئیل قربان سرش می کمال در بادش  
 کرد آن جناب صفا از بجز خوان اصفای  
 الملک شد و لنتش و اکلم ته صولتس  
 بجز نازار عالم ستاده منصف شب  
 نمان جوین هم سیرت گای محمودان فرشت  
 نام خدا امین است باعث متکین او

مضر رحمت کافران بوضوح رحمت اکریم  
 رضوان خورد در گفتگو با استان او قسم  
 تاج سیر خیر لیس او شی حامی امم  
 لعان نورش بر حسین رو مبارک مستم  
 تیاک ملک سرشش پرورده حدشش نامم  
 بمتای او چون سائیش سیر ملک عدم  
 تقبید ذلتش استین بسدق طلاق اعظم  
 بتیان او صدق آفرین قرآن بجز قسم  
 ستر معاصب حق او عفو لونه تاج کرم  
 آن رحمته للعالمین رحمت بذلتش ملزم  
 نشستی معاون شتر در کار ادنی با خدم  
 میگرد کشسکار با کجس صیفان امم  
 با دشمن نداد او سیفی او تیغ دو دم  
 تحت کلام دینش گردنکشان اصطدم  
 ملک ابزرگین با کلم ناطق یک قلم  
 خرب ملایک لشکرش هنگام غرور پیش کم  
 مسدودانی با کرا از عین بطاف و کرم  
 انفقده خیر سیرت کوشش او کجس شب  
 میگردین ریح و نطق بفرشش دوم  
 شام حاکم سیرت از جوع لستی بر شکم  
 جل استین دین او مرقات با هم مستم

ان مقتدای مسلمین بر انبیای سابقین  
 مخزن خباثش اولین ختم رسالت با یقین  
 جمع الکلم قران اواقف دل تسیان او  
 مخز چهارم دروغا صفت اهل دعا  
 پنجم متاع کاذبان در غرور خنک ورن  
 مخز ششم بر انس جان شکر و بیگان

دارد شرف و امر دین ششگانه مودت و علم  
 فخر دوم روی زمین بودش علی کظم  
 بر دین حق بر مان او نام خدا فخر سوم  
 از بعد راه ماه با نیرور بر کردی بدم  
 وقت طفره باوران تقسیم کرده پیش و کم  
 بم قبله سیمبران رسم شافع جمله الم

**در مناقبت اصحاب کبار عینی خلفا و رشیدین رضی الله عنهم**

شیخن عالی جاه او حباب سخاوت  
 صدیق یار غار او تصدیق ایمان کار او  
 این سابق صحاب دین مکنام بحیرت مقربین  
 چون کعبه از حکم خد شد قبله اهل صفا  
 آن یار با خلاص او در پنج وقت خاص او  
 دیگر امام بعد از نبی فاروق اعظم سابقین  
 صبر جناب مصطفی او امام خاص مرتضی  
 منصور یزدان را می در مردود حق هدایتی او  
 عثمان رفیق خاص او امام با خلاص او  
 آن مطلع انوار حق و ان مخزن اسرار حق  
 جود و سخاوتی که دار او علم و جلال طوار او  
 حضرت امیر المؤمنین مقبول رب العالین  
 شمع شبستان عینی سابقی که نور حق  
 آن حاکم ارض و سوادان قبله شاه گدا

دکار دین همراه او مثل وزیران اتم  
 احقاق حق کردار او در سنگت خفا صان مستظلم  
 در غرور بدش معین در بی غرور نش هم  
 صدیق کبیر بر ملا کردت سدا می او اتم  
 مصروف استخوان او از دست رنج و اتم  
 گوشش ملایک بر زمین نشیند احکام  
 مقبول درگاه خدا فلاح تسلیم هم  
 شیر خدا بکنای او یحیی و تن مثل قلم  
 از پیر استخوان دست نبی بر دست ضم  
 آن عاشق عوار حق در آن عاقل لوح قلم  
 تالیف قران کار او چون جامع لوح قلم  
 امام خاتم المسلمین زوج توان محترم  
 عالی حسب و الاثب سفیر خدا فخر اتم  
 آن محترم راز خدا و ان کاشف ستر اتم

آن حیدر خیر شکن و اصفدر آرزو شکن  
آن حامی بن بستین آن معدن علم بظن  
نقد امیر المومنین سبط شفیع المذنبین  
سبط رسول مجتبی نور و چشم مرقی  
یعنی حسین بن علی راز حقیشین سبط

آن دافع ریج و محرق آن رافع نصرت علم  
شاهنشاه بخش برین نبی علی عالی بهم  
مقبول رب العالمین حضرت حسن مقبول سم  
کنت دل خیر النساء آن کشته تیغ مستم  
مشکور فضیلتش هر سه و پور رسول ذوالکرم

احوال امیر و فیض بنیاد حضرت سرور عالم صلی الله علیه و سلم

رود ریگه آن والا کهر از بطن ام خوش سیر  
گفتا گو این بدر الهی پدید از نور و صفا  
تا گاه ملاج سما بر سفیدش پیش چا  
برویش با طراف جهان بایند از نش جان  
بعدش زانی بجهان دخل نمودش در گمان

سرفه بنده فرما چون فرام بردش غیب  
از جناب غصبا ذانش منزله یکت سلم  
آمد کردار بود اینها کسوز بر قدم  
بشناسد از نام و نشان در او صفاتش  
جانش کسب نشان خواندش محمد ذوالکرم

بیان سسر پای حضرت رسول کرم صلی الله علیه و سلم

از پشت تا پا زوق سر بر عضوا و محبوب تر  
پیشانی آینه نقالوحی ز نور کسبیر یا  
چشمش کیمی کل بر صبر بوده کل سبیر  
ابروی آن فرزند خور و در پهل عید  
و زمان آن فخر شبر خلیت و ملک که  
چشمش لطیف و صا تر نور کرم سبیر  
سر و خرابای قلع او شمشاد پیش سرفرو  
گیسوی آن شاه زمین شد بغیر طرفه زن  
گیسوی آن والا کهر تا کف بودی بیه

نورش بر شک سمر وایش نور مستم  
سینه بران نام خدا مثل لعل شد کرم  
از چشمش آهو خوبرو زنگین باغ ارم  
مفصل باب آرزو عقده کشای بر هم  
لبا بزرگ لعل تر چشم خیرت نسیم  
آینه سان نظر عکس فلکش نور قدم  
وز قانش بفرق بوند حول قصر اتم  
گردشش مشک ختن سنبل کبابین حج هم  
در قصر کردی سوی سر مشید بگوش پاک تخم

<p>از نمانت تا ز برگو خط و تسبیح از چند مو          دستش محیط امتنان نگشته اند آن          ساقش ستون چون حق قائم بان این بطریق          بودش گلی باریک تر از این بر وجهی که</p>	<p>ز نیت تو ای صدر او انار شرح ملتزم          چون بارغسان در نشان بفرق از با هم          بر از ملک گوئی سبق در نزل خاص مستم          وقت طالت بشیر تحریک کردی مستم</p>
---	--

آغاز معجزات برکت آیات

<p>و تکیه شد میلا و آن خزر زمین و تمان          شد وقت لزه از زمین کناد چنان قصرتین          از مولدش یافت زمین نافه آهوی صین          عینی که آن در شام شد جلوه ز یاد در جهان          از خاسته فرط ادب حرفی نیاورد و طلب          از مقدم خیر شیطانی فرشتی کسیر          نشان فرهم کاف نون و ننگ ابله زین          شسته ابله ابله بوقبیل آمد نرین          دشت سواد ز مبداء بود بی آب و گیا          شد بکرم سواد و در زمان غایت از هنر ایچا          ناری نهری بچین در ملک قاریس یقین          آن سرور کون مکانی بطن ام قدرون          اعضای شتر صفتی عریان گشتی در صهی          تاج نبوت زین سیر تیغ رست در کمر          و آتش آب سیر و او در کلیل تابی او          نعلین آن والا که عرشین بن نایب سر</p>	<p>از سبب او بجان ایوان کسری گشت حرم          افتاده فزده بزین چون شک حتمم به هم          ز عجاز هم از سلین شد نرگون مر یک صنم          حکام گسی بجان یک در کیش یک قلم          ز عجاز آن در اناسب نیت معروف و علم          گردید مضطر بشیر گریان شد از بخت شرم          مثل فلک شد و در گون فتاده خاک زدم          انداخته سر بر زمین عقل از سر او کرد رم          در هزار آب صفا جاری شد از فیض علم          کز آب در یاروان باقی نامه نام کم          از شخی آن بودین گردید گشت و حم          حضور آمد در جهان سرور و ثنات هم          حفظ الهی دایما ستار بودی در سبم          رشک ملک خسرو بشیراه عرب شام محرم          خردوس خاک کوی او نام خدا بی کیف و کم          خاک قد و کحل لب بر آمار آمدن مستم</p>
---	--

بر پشتش از دین پروری بر روی پیغمبری  
 بوده حلیمه پیش ازین محتاج یک نوبت  
 چون بود ذات مصطفی بر تاقدم نور خدا  
 رفتی چو دایه بر کجا تحریک مصطفی  
 در عهد آن فرخنده خوابگاه کردی گفتگو  
 در سخن مانع بولیشتر بودت نخل خوش مثر  
 برگی ز تحریک چون شد ز شاخ خود حیدر  
 بودست آن نور خدا تا نشسته اش و سما  
 جسم پاک او گشت شسته گاهی کنفیس  
 خلاق و اهل قدر او مانند شوق بر او  
 اول بیال چارمین دیگر بسن اربعین  
 چندی ز میلاد لنبی کو بود بخت صبی  
 تا سابعهای اربعین کو بود بهسم مردین  
 چون بود خوب مصطفی فضل ز بیدار  
 کیسوی عزیز او از جانب فترت او  
 بفرق آن خیر لیسب رفت پریدن جا  
 بولش زن فرخنده خود خورده است  
 وقت است بقیس سگشت شوق روی زمین  
 چون بود ذات مصطفی نور خدا استر با پا  
 و فستیکه این بولیب کرد و بجان ترک از  
 زلفش زن مبرو صخره بود ایما از عصا

بودست ای نگهشتری بکفر نسبت برسم  
 از دولتت این تا دین نه صاحب ناز و نسیم  
 سایه جسم با صفا بودت در کرم عدم  
 کردی ملک یک بر ملا مثل کنیزان خدم  
 آخرت بگشت او شد دو نیم از روی جسم  
 بر برگهای آن شجر بود جسم الایش تم  
 دار و ملک نام خدا بر دید مثل درم  
 چتر سحایش دریا بفرق گشتی چون علم  
 بر سر زده است موسی مالک کف موسی هم  
 فرمود شرح صدر او پر کرد معارف حکم  
 دریل امری بچنین شرح صدرش طهیم  
 آثار الالهی سگشت ظاهر و بدم  
 لیکن اعجازتین سگشتی بیچ دم  
 نقص وضویش مطلقا کردی بخوابی پیش دم  
 اگر کن حضار او بی آنکه رسند از عدم  
 صلا نمیزد مال و طرسه در میگردم  
 می آمد از ادا او خوشبوی ما بطن سوم  
 فی الفور میشد فضل صلیب اول بطن سوم  
 میدید هر شئی ز قفا چون جسم ظاهرش علم  
 برد آن بسین را وقت شب تو من شیر آرم  
 فی الفور شده از شفا ز عجز از انما هم

روزی بعیرا توان از مالک قدروان  
گفتا که از نخل علف است جام بر ملت  
آن رحمته للعالمین کردش تسلی مستقیم  
روزی حنت پا بگل زایمانی آن بیدار  
روزی بصر مصطفی شد همچو خوب صفا  
روزی بقول خوش سیرتشی ز شاقی بگر  
چون خسرو ایران زمین فرمان ختم المومنین  
آورد طفلی مادرش کن و فرق دلیرش  
ز اعجاز آن خیر شیه نخل شد شیر شتر  
عکاسه گفتاد و غایتم شکست می مصطفی  
در سال پیم بگمان با سوخته نهرت بر بن  
در عین بیست مصطفی چند می آید صفا  
اول خدیجه از زبان صدیق پیش نمودن  
چون شد امام المومنین بر برادر او تین  
از بدعت اهل عرب لاحق شدش رنج و  
کردی ز باری بن عا کا عیاق ارض سما  
آید برش روح الامین گفتا که خیرم سلیمین  
حاضر شود انیک عمر پیش تو باستخ و طهر  
چون دیدم خمر سلطان آن نظر را چنان  
وقتی که از فضل خدا فاروق شد محمود  
از بیستان شیر ز بوی بل گفتار و گر

در پیش شاه مسلمان شاک شد از وظالم  
تیار واری یکطرف حرفه ناید ز تب هم  
دیگر نشد اند و گمین از پندان شاه اعم  
آید عتبر متقل شد شاخها پیش وقت خم  
آمد درستی خود ز جاسایه کسان تا قدم  
کردی ز پس پیش گذری خرق جیم منعم  
صدباره که از روی کین شمره پیش کردش  
مس کرد حضرت چون شمس غیب عینهای دم  
چند آنکه از خرمای تر خود خورد قسمت کرد هم  
کردش عطای سخ کیا از بخار شد تیغ خود دوم  
تا دین خود سازد و عیاج بر لیل از لگشت تم  
گشته گرم است اسابق تو ز نخل انهم  
حضرت علی از کو و کان یا از سوالی شد علم  
خرد و کلان از مشیر کین دشمنان محترم  
ناچار وقت نیم شب از آن نوحی با هم نم  
وقت بخش اسلام را از شیر مرد محترم  
عرض تو رب العالمین قبول فرمود از هم  
دین تو کرد و قدر دانی تو او را منعم  
درب کشیدش همچون جان زد و سها بر دم  
فرمود حضرت بر ملا سکه نماز آمد محترم  
با حضرت خیر شمشیر صدانند از کفر هم

ز اساک باران در عرب و در قحط بر عقب  
 و پدید آید پالیده را آن برای کسب  
 گفتا یکی شوریده سر بر حضرت خیر  
 ز اعجاز تو گران حجر ساز و ازین دریا گداز  
 آورد حکمت در زبان خورشید و بزبان  
 و انم رسول حق ترا فرمان تو آورم بحساب  
 چون کرد ختم المرسلین بایان سنگ شین  
 من بعد آن سنگ را که در غایت شادان  
 معقول شد آن سنگین کفست از روی  
 روزی رئیس نامور در حضرت خیر  
 ز اعجاز آن نور خدای چون در شفا  
 بزخا که آید با آن بنیاد و کفست بر آن  
 روزی جناب مصطفی با لای کوه با صفا  
 آثار پای نازنین و رنگ رخسار با یقین  
 چشم قناده در روز غار ضرب تیغ  
 چشم علی مرتضی میدشت در دلاوی  
 رفتی چو گاهی سحر سحر شوی هم مشکبو  
 بزده زنی قدری عرق از روی آن تاب  
 اولاد او را جسم و جان بود معطر بگمان  
 آن جامه عطر و شرف و نوری اگر سوی حرف  
 با هم هجوم آید خشی و در هر طرف بار خشی

وقت دعایش رذرت باریدن بر آن کرم  
 ضامن شد از فطر رضا سر و او را از بندم  
 سنگی که نمی بد نظر آن رود و با چون علم  
 آید به پشت چون شکر تپاده گردد چون علم  
 من بعد آن سنگ گران بر جا خود گردیدم  
 راهی که نمودی مرا گیرم با خلاص اتم  
 آید پیش با یقین تصدیق ایمان کردیم  
 طی کردویای روان بر جای اول زودم  
 هستی تو ختم المرسلین من است خاص تو ام  
 آورد دخت کور و گرفتار عاکن از کرم  
 بوسید پای مصطفی بنیاد و سر زیر قدم  
 شد شیر و از آن زبان است عجزش علم  
 در باد حق با حقیقت پامیزد بهر جا قدم  
 بر موم چون نقش نیکین ز اعجاز او شد مسم  
 شد مقل از حدقه جدا و مبارک کرد ضم  
 حضرت بر آن دست شفا مالید زامل شد الم  
 کردی معطر کوب کوب با عیس سفین کرد ضم  
 در روز شادی چون حین برفوت خورشید هم  
 تا چند عطش همچنان بود و عطشان علم  
 و چشم ظهور از هر طرف با شوق آونی اتم  
 درو منش او نیتی خست عقیقت معصوم

پیش از نبوت پیشتر کردی سلام آورد حجر  
 بر توید کاروان چون مسره کردش درون  
 گفتش فدایم جانی گشتی از یاران جدا  
 آن بونس غمخوار او چیران گفتار او  
 چون بعد نصحت بچنان آمد نزد کاروان  
 پیغام خاتون زمان بشنید چون پیرو جوان  
 روز جناب مصطفی در عالم ستن صبحی  
 دیدش محیرانگهان گفتش بعم قدردان  
 کبر است خیم دین او ترست مرت کین او  
 از برکت آب وضو شد گل خشکی تازه رو  
 تا خلیل از نور او نظر ار شد باز ملک دیو  
 از فرقت آن جان نایب جنج بیزبان  
 آدم جو فقاوار سلطان محمد مصطفی  
 شخصی فقاوار زرد بان گشته عظم آن  
 اندر حرم وقت حضور دخل شد خیر آب  
 چون ناقه جابر زین قافله پیمان پس  
 در حرم جابرد عا فرمود خستم آلا بسیار  
 اطفال جابری خسته شده از سمدگر  
 روز و عا حرب یک عم او او هر یک  
 در جنگ خندق ناکهان طاعتش در میان  
 اکنون امام المسلمین دیگر امیر المؤمنین

هم سجده میکردش شجر منیر و بصر اگر قدم  
 جبریل آمد در زمان ناقه رساندش در حرم  
 فرمود آن نور خدا امروز وقت صبحدم  
 دسته کین قنبر او خود منیر از عجاز دم  
 بر یک بگفتا کین جوان صلا زفت تکمیل هم  
 حیران شد عقل انس و جان از نکشافت این هم  
 در ملک شام فتنه ز او او شده پسر ادهم  
 کین است ختم المهدیان شایسته فخر عجم  
 بهتر بود تکمیل او تا بعثت اندر حرم  
 گل کرده و مشکبو فشا ند چون چهره نم  
 آب خضر آب روان آب بر رویش شد اتم  
 گشت از دعایش در زمان نخلی زستان ارم  
 شد با عث عفو و عطا مقبول شد بار دوم  
 حضرت چون بس کردش بر آن پدید محصل عجم  
 افتاد است اسیر برینا و سر بر قدم  
 هم از دعایش نفس سزود بران آساقدم  
 وام پدید کردش از ابر عیاش شت بجم  
 ز عجاز آن خیر شمس زنده شد از آب اتم  
 محکوم او ارض ملک مشل غلامان خدم  
 کامر ز قدی اس نان طیار سازد در دم  
 تا کلبه این کترین خود در بخ فرماید قدم



این خواب هر دو کس را با اهل خندق بر ملا  
 در حق خندق متصل چند کینه زدند و  
 انصاف هم یک دو کس و عویش در یک نفس  
 آنحضرت و ملاکراقتل اسود پیشتر  
 آبی که از گشت آجا رندی قشود دعا  
 قدری شریکانا حضرات بکت خیر شبر  
 در جنگ بر کافران و نشان شمشیر  
 روزی نام سلطان تنها بصحرای روان  
 با آن بل صحرای شبنمی نمود از شرط دین  
 روز خباب پاک و شبنمی غم و غم  
 در خدمتش بیرون رفتند و بار تکیه  
 در پیش آن فرزند استا و ده دلا را و با  
 عم شهبیدش ناگهان شد و پس بود آن  
 فرزند دیندار گفت ای سرگرم خبا  
 آه چو کردش آفرین آه از آنجا شرمین  
 و روزی المجازی مرطبه و تنبکه آمد قافلده  
 آن سرور دنیا و دین از حکم بر اعیان  
 جاری شد از فضل خدا شرمیه بر صفا  
 عباس عم مصطفی چون شد بغر و بتلا  
 فرمود ختم بر سلطان آن ز کجاست لیلیان  
 گفتی که گریه با هم طفر سازیم هر هر که

خرد بود این مرصبا عا پر نما بدو هم  
 تا خصم گردد و مفضل باید تراه و دخل هم  
 خورد و زیاران پیش و پس نهصد بار بار کردیم  
 کرده یار پیش خبر کو بود کذاب اتم  
 میگردد چون سب بقا بر شد از آن باز هم  
 خوردند صد کس هم گریه همچنان کعبه و کم  
 یعنی فلان ابن فلان گیر دره ملک هم  
 بودست آنجا پهلوان فن کشتی با علم  
 انداخت او را بر زمین اول دوم با سوم  
 ناگه بسیر ملک شو شد غرق در یابی قدم  
 روح الامین در کبیرت یکسال در دوم  
 حرفی نیارده بلب محو تحسیر یک سلم  
 ایو گفتنش ایوان غیرت فرای ستم  
 ادا داد و پرخدا او چه ترست از شتم  
 شد و اصل اربابین بن بن کت عجا و  
 از تشنگی کرده گله در زهدت الا شتم  
 بر حبت بر رو زمین زار سحر بر قدم  
 علمش بحسب تقضا خورد سب با ذوق اتم  
 فسرود جزیه کن داد اکتفا دارم سحر هم  
 کازا برزد بگدا آن بانو چه کردی کت شتم  
 و ریایی از قتل خزارتشت دنیا و درم

گفتا که ای خیر اورا بانو که گفت این است  
 نگذار ایمن آورم ارشاد تو شد باورم  
 در بر کشیدش مصطفی ام کرد و جنتش دعا  
 روز چناب مصطفی شد سوی طایف برگرا  
 ایامی آن قوم غنی نزدش گها هر یک صبی  
 آمد چون نور خدا در نخل وقت ضعی  
 ناگاه قوم آتشی گرفتند از کشتی  
 ز صغای قرآن چند کس مسلم شدند آنکس  
 خوارید گر او خدا امروز چون و پیرا  
 روزی چناب مصطفی آورد جام شیریا  
 صد کس اباب صفا خورد غوره شیر با بقا  
 وقت تناول بشیر در آن حیرت  
 روزی چناب مصطفی فرمود کای عثمان  
 آن سخن علم دریا گفتا که ای نور خدا  
 آخر بخدع چند کس مقبول شدند آن نفس  
 فرمود روزی مصطفی بسط کمر بر چناب  
 چون بر امام زین العابدین ختم خلافت شد عیان  
 کرد آن امام با عمل آن منصب حاصل  
 روزی عبید بن جراح تندی ز رخا شد عطا  
 انداختش در بایزان بگردید در دست  
 روز چناب مصطفی در عرش از حسب قضا

گفتا چناب کیرا گفتا بی ای جان قسم  
 خرتو نباشد یاورم بار ایجان تو قسم  
 خود گشت مقبول خدا اولاد او شد فرخیم  
 مکان طایف از خطا گفتند لاجای نعم  
 مجروح شد پائی نبی گشتت جلال الم  
 بر خواند آیات نبی در یاد حق باورد و نعم  
 حاضر شد از روی خوشی در جنت آن فرخیم  
 گفتند با هم پیش و پس کاست ایامی ام  
 سازید با او گفتند که این است مقصود هم  
 فرمود با اهل صفا نوشید با ذوق انتم  
 پس کرد شکر حق ادا کودا و انواع نعم  
 شمع کرد که حضرت زین العابدین نور قدیم  
 پیش آیدت هستی بلاگر صبر سازی خوشترم  
 حکم تو چون و چرا منقوش باشد در دلم  
 مانع نشد با دسترس اهل ستم را از ستم  
 علم تو از قتل و بلا محفوظ دارد و شتم  
 ترک ریاست در ایجان و از ستم کردن  
 بود کم شانی بعل از حکم خد محترم  
 در صحنه دوش با باصلان نشد بگردان  
 بگرفتستان چندزان بر بختان کدین و  
 داعی بصد صدق و وفا ستر و شادان

فرمود فخر سلطان چون کم بریان شو جان  
 و قستی که عظم جانور کجا شده با سحر  
 روزی گفت بجز نشان بره و نیت ناگهان  
 از چهره اش مانند گی زان نشد تا زدی که  
 انصاریان را کجا نشد و نیت روز ناگهان  
 گفت آنجناب کبریا بجز رضایت بر ملا  
 بر رسول پاکین گزار تنها حسین  
 و قتی که گفت این ما در سن جناب عظامی  
 بر خاست چون آن جوان افغانی کاشی فلان  
 روزی بان خیر بود گفتا کاشی کجا ادا  
 فرمود آن والا کهر دارم گواه خرد و سحر  
 انصاریان طوبی زانان بد پیش او درون  
 در عهد موسی کاشی فغانی نیت زین جهان  
 در ساعت ار حکم خدا موسی از سب منفا  
 اندامی کین فغانی نام محمد مصطفی  
 روزی سبلی سرورین گفتا بازن نشن  
 فی الحال آن مرد جوان ناست از غنی  
 جنتی توفیق خدا گفت با نرسواون بر ملا  
 گفتش سواون از برین نونند از ان  
 در غزوه بیرون جوان از غزوه بیرون  
 بنهاد حضرت که در آن سبلی از هم نرسواون

بعد از تناول استخوان کجا نمود از روی کم  
 فرمود مس خیر شمشیر شده فی لغز آن جنم  
 مالید نماه بر سلطان چون تا بان شد بر دم  
 میبود با فخر سدی از روی است حسن اقم  
 مادر خود پیش آنچنان زاری نمود از روی کم  
 شتم بعدین مصطفی از مال و نذر فرزندم  
 فرزندار ابا یقین زنده کن از روی کم  
 بعد از وی خود کبرش بر عیالی در دو دم  
 چندین بخوار از آتش زمان خود هر دو کن  
 بر دعوی دید خدا داری گواهی سحر  
 گفتا طلب آید اگر قول تو کرد و مختشم  
 شد شاخ و برگ از زبان بر گواهی هم  
 در دهن او خرد و کزان شکر شده از روی کم  
 کرد و فاش بر ملا احد نرسواون کار دم  
 دیدی خود را لوح ما خواندی تعظیم اتم  
 به اینی ارسل گزار آیین صنم  
 نظرت نمود از سبلی علم شد از شرف اتم  
 دین محمد مصطفی به شمس زودان شرم  
 اکنون بخردن سبلی از شمس با شرم  
 در نیت حضرت طرف آن یک گوند روی کم  
 سیر سبلی که از آن گوید بر شکره کم

شخصی بوقت اشتها خوردی دست خدا  
 ارشاد آن عالی نسب نشیند چون آن بی  
 در چاه شور آب درون آن آب  
 در جنگ خیر و معنی آمد بر او مرآت  
 آن محم بران بی زبان گفتا بجز وزمان  
 گفتند بعضی کجا او بیت المقدس آن ما  
 از ضمن های کافران دل گزشتن ناگهان  
 روزی جناب مصطفی کردی نماز حق ادا  
 شاه بگردان ز نظرف سوختی م روی  
 چون گفت جبریل امین سفاکیم رب العالمین  
 ده کس زبان جمع همی کردند کامل قدا  
 بنگام سحرت بر ملا برفق ارباب جنبا  
 از حکم بت ذوالمنن فرمود سحر از وطن  
 کفار بکفر حبت و جویم آمدند از چارسو  
 بر رخنه خار گریهن دیدند تسبیح تار من  
 آن سرور از حکم خدا در غار بود اندر خفا  
 تا که سراقه خصم دین چو شد بخت توین  
 اقرار کرد آن کجا ادا خفایم مصطفی  
 ترا عجا زان فخر زمین گویند پیران  
 میرفت آن عالی نسب مرو با بان شد عقب  
 آمد چو تو در یک آن فرمود ختم بر سلان

فرمود من غشس باره آن کس در عالی هم  
 را عجا ز او آن دست چپ صلا ز نفسی تا بجم  
 شیرین شیشه آبش در زمان چو آن بچوان بی عظم  
 آورد خشم دعوتی بخش سسوا با بود سسم  
 مارا مخورای جان جان بپرا که کم کت صم  
 و غشس چو نشد بر ملا تو قبله ساز و هم  
 کاین کعبه حبت نشان می کش کردیم  
 ناگاه از حکم خدا گفتا برید حق شیم  
 تیر و عایت برید کتوان شسته تا سیم  
 گردانند خیر الم سلیم رودی شرف سوختیم  
 صدیق در غمان مرتضی فاروق عظیم جدم  
 افتاد مشتی خاک را شد کور و کراهل ستم  
 چون رفت در غار کهن صدیق بودش محکم  
 کردند چون در غار و حبت کبوتر کردیم  
 گفتند با هم این سخن کانیجا شایع هم  
 رز و سوم حسب رضا سوئی مینه زو قدم  
 مرکب فرود شد در زمین چندا که توان  
 دارست از بند بلا برگشت هم پای ندیم  
 بر رز از شیر و لبن در حافقدان نم  
 بودند هم پیش عرب گفتا و دوس که مقدم  
 غنایه داری کن بیان با نام و نام خوش کم

گفتا بر پد نام من بخت است گذار می من  
 فرمود حضرت در حکام تو خدا نیک و  
 دوست خود را کرده و بر نیزه سپیدان خود  
 و وقتیکه از فضل خدا کرده بدخل در  
 نصار عالی مرتبت کردند از حوج سست  
 تا که نوید آمدن بشیند به یک در وزن  
 از مقدس نام خدا آن بر زمین خوش فضا  
 از مقدم سلطان بن دست نصار از یقین  
 از مسکنش در هر طرف بر خانه شد بیت  
 و اهل شد آن نور خدا در یمن شرب از قبا  
 سلمان سلیمان شان او شد بنده فرمان او  
 چون او مکاتب شد بعد از کلهای معتمد  
 چون بود اصل او در می تازی می شد سر  
 در غزوه وقتی عمر با حضرت خلیفه شریک  
 فرمود با هر کس بود از زاکول بخش او  
 آوردن پاره یکی شخصی ز خراب اندکی  
 و او به هر چه زان میان پر چه ریختن  
 آمد چو آن والا کمر سو جین از کرد فر  
 خدام عالی چاه او باران حق آگاه او  
 ناگاه از حکم بشر کردند در خود نظر  
 از انشار مردان تو من غرود شد بیان

است بس اگر ام من ز جان دل آید نیم  
 نامت بنال و لشکرا و ال ای ح شیم  
 شدیم کاتب مطلق شوکت حوج و سلم  
 حاضر بسم پیشو گشته مخدوم  
 یعنی کمان حق شوکت کی یا که بر سر  
 شادان فرحان خنده زان بزرگ خودم  
 شد کعبه اهل مقابل رشک استرا حرم  
 عرض علی بزین نازل شد از روی کرم  
 زینسان نبوده از سلف آبادی آن منتظر  
 آمدنانی مر جا از کرسی و لوح و سلم  
 هم جان دل قربان او کردن عقیدت معتمد  
 حضرت نشاند از دست خود صد نخل با روزم  
 از دعوی سغیری تازی از اصل بسم  
 گفتا که لشکر کبر بر ارجع میدار و الم  
 ارد به همسراه تو فادوق فت گفتیم  
 از جنس بیان زیدی خدا که بود از من  
 بقاد و لفت از مردان خود ندانوق تم  
 خلقی بخرم شور و شکر گردید بجای هم  
 از شوکت دخواه او دست دشمن کا عدم  
 شان ای شد و کر برم شدن شوکت زخم  
 گفت آن تیشه عالی مکان شد دعا چشمم

گفتا که رب العالمین غیر از تو که او را معین  
صلی الله علیه و آله و سلم و می و ساز او  
چندی حصا از سنگها برود آن نور خدا  
روزی مشرف خنده خود بود غم میسوز  
گفتا یکی از بزمیان است که در چاه آن  
فرمود پس صحاب را گویند مرا جواب را  
ما مویس را او غافل شد از ایامی او  
را عجا از فرستادن چشمش از آن  
شوی که بود است این سخن کردش عاقل کرد  
خاله حکیم استی چون کرد مسلمان بنا  
چون عرض زدین با جبرایش جانی  
فرمود ختم در سلان بجز آن است کانی فلان  
حسب مرا کس از زندگی گذشت از زندگی  
فرمود روزی مصطفی در حق این مردم عا  
را می از ختم امر رسیدن در علم شد روح انبیا  
روزی ابو جریب امین گفتا به جم امر بین  
نزد شاه انیس چون گوی که سازم بیای  
ناگه حصا دست او گفتا به آن بوده کو  
مشرف و شد سبب بیخت خلعت از  
ز روزی که شد از قافل نشان بیخ  
روزی بر شاهان آمدند آمده و حمد خرد

بزر تو نباشم مستقیم نیکای بی از کرم  
عشق ای ناز او بر پشت از فضل کرم  
ز دیر بر ایل جفا کشند اعلی و اسلم  
بیم خفیر همراه او از ایل و خیل چشم  
فرمود تیری بر نشان در جوت آن شلم  
ناگس بر دو آب را در ساعتی من برسم  
ان چاه چو نشد جای او نشاند در ای است  
سیر شب خرد و کمان نه بر انش پیش  
گفتا که گوی خبر از از ای منس و کم  
اند زنی بپردن ز جا خاند نمودش بر شم  
فرمود حضرت در جهانری با آن بود است هم  
عاشق مع داد در جهان است نهید از مردم  
چون بود خونبگی شد شاه و بعد از گم  
یعنی که شد فضل خدا و علم دین بی غسل  
در دولت دنیا و دین جدا جدا بیعت قلم  
پنهان است چشم است این ظاهر آن می خراشم  
ورنه همان خبر نهان بود مقرر است  
زوف را گفت گویند است این بی محرم  
گذا که سرت بود عجب اگر که در بر هم  
آخر بصد کرد بدین ناما شد از در دیده  
تشنه بود در میان ما موز و هم

در غزوه رومی جوان مقبول غنای از غایبان  
 آنچه با شمع و نظران حضرت خیر اشیر  
 فرمود آن فخر عرب صدیق می آید عقب  
 بعد از زمانی همچنان صدیق آمد ناگهان  
 در ساعتی آن نوجوان آمد پس شکر و در  
 آمد سر و شش کبریا گفتا که صدیق ترا  
 دید جنگ خندق ناگهان سنگی بر آمد پس گران  
 از جناب مصطفی دیدش چشم مستدل  
 ز آنجا ز شاه مسلمان گریز همای دون  
 نعت جناب مصطفی گفت از بر صدق و صفای  
 نطق خیر شوق قسیر ترید خورد بار در گداز  
 کاین ست نتم الانبیا محبوب خاص کسیر یا  
 مستحق حب قتصاد حضرت خیر الوری  
 فی انور آن نور خدا مس کرد وطن پر هوا  
 بودت طفلی در عرب کردنی چون بچه  
 والی او آن طفل را آورد پیش مصطفی  
 آب روان حق بیان از خورش اندر دهان  
 اند ضرری پیش او گفتا که ای فرزند خو  
 فرمود آن و بنده صبری که بسند  
 دید از نتم و ای و نایب منتهای تو  
 چشم طفل بودت بهر برون

کردند و نقش در زمان فرمود از آنجا کوچ هم  
 پرسید احوال سپرد والد بعد در دو عالم  
 از وی سرانح او طلب ظاهر نماید کیفیت حکم  
 پرسید از و سائل همان گفتا که می آید بدم  
 از دیدنش خرد و کلان حیران با ناز وی هم  
 صادق نمود اینک شد بهر ضایست از گرم  
 در حفر آن خرد و کلان با نازند از وی هم  
 شد باره بان بر ملا بران شد با خاتم  
 در وطن شرب ناگهان آمد بگردار چشم  
 پس گفت بن خوف در جابامردان مرده هم  
 اجای موتی بیشتر عرض را عاشر غم  
 منسوخ سازد بر ملا او بان با ضعیف فم  
 آمد به امید شفا چون مشک بطنش از درم  
 از این شد مصطفی چون مشک کالی شد شکم  
 خاتوش بود در شب هم بود اکلم هم اهم  
 چون کرد عرض مدعا حضرت عالی هم  
 فی انور شد گویا زبان با عجز آن نور قدم  
 دام مسید از طعنت تو نایب شود کسنا هم  
 گفتا مرضی لا در اصبری ندارد چون کتم  
 از چشم او ای او چون ناله کرد  
 فرمودش همه ارسل را باشد این

روزی جناب مصطفی بنیاد فوق روشن سا  
 بیدار شد چون شاه دین خود در وقت زمین  
 گفتا علی مرتضی آرام جان تو ششها  
 عرض علی مرتضی بپایند چون آن سه لقا  
 و وقتیکه فرمود این چنین خورشید اندر زمین  
 حضرت علی مرتضی فرمود فرض حق او  
 زانجا آن رشک قمر طاری بین پای پر  
 روزی یکی از مشکان گفتا شاه مرگ  
 نصیحتی زان گره دروان که بد پیشت بیگان  
 وان پاره کایر سو تو سازد من برود تو  
 خجلی گفت آن نیک بین شاه خیر اکرمین  
 مردی ز سرکان سپر آورد غضب بویا  
 و پیشش چون خرم زمین لغزش جان  
 گفتا که ای علی نسب خیرت بویا  
 اسم مبارک خد ز انجیل حک کردم که  
 شخصی در آمد از عقب پای گوشت غضب  
 ناچار از مندی جانش خد شد و دیگی  
 فرمود خشمم خطا کم کرد در حفضش و عا  
 از لطف خیر الم سلیمان شد و این چنین

بزرگ شو شیر خد از خوب رفت آن محترم  
 پرید ختم الم سلیمان کردی زانای پور رسم  
 بود فضل از فرض خد از آن یک خد فرض تم  
 گفت ای فلک و احسرتا خورشید کردی ختم  
 برگشت با حرج برین شد و زود عالم علم  
 شد مورد فضل خد از شفقت شاه امم  
 پیداشد از بطن حجر شرمند شد مکر بدم  
 گر این شجره یک زبان کرده دره این عالم  
 نصیحتی بماند همچنان در جای خود فضل علم  
 تصدیق گفت دگویی تو چون گوای آن دم  
 شد کار فرما بخسین آن منظر خیر امم  
 گفتا سه روز است و سه شب اش نگردی بدم  
 گفتا که خطا بر کن من رود از خود این دم  
 از من شد این ترک ادب زانم گرفت از الم  
 نام سیحارا عمده کردم بجای آن رسم  
 پس گفت ضعیفی با تا چندین فعل در زم  
 تخت بر من زندگی ترا قدم شرمند ام  
 از صورت نصب بر ما شد آدم صلی دم  
 فضل الهی را بسین مقبول شد بار دوم

در حالات معراج شریف آنحضرت صلی الله علیه و سلم  
 در شب با وج آسمان بن آسب چشم عیان  
 شد قاب تویش مکان فضل سازد و اکرم



از حکم آن ملک ملک اوج شیطین بر ملک  
 که کسی ز عرف تاج او شد با معسراج او  
 در هیچ صدیق او آمدند از ملک هو  
 زان پس بنور کبریا در خاشاک از شوق تعالی  
 بنگر غلو متشلسل آمد چون باد امتش  
 زین سو بشیملیم اوب حرف تحت زیر لب  
 زین سو شامی سعید در زین سو در ولاعت  
 در یک نفس با و ملک طی کرد آن ملک  
 یکران خوش جولان چون گشت زین بان او  
 چون شد بر اوج آسمان آواز نجار بوق سنان  
 از سیر اوج آسمان آید بستر محبان  
 آن افتخار سلیس چون آواز عرش برین  
 ادل فی تصدیق او شد معرفت صدیق او  
 چون قصه معراج آن خمر زین آسمان  
 جمعی بسیار گمان کان افتخار سنان  
 ساز و چو آن جان جهان جوای سیر آسمان  
 از حکم رب العالمین اوج جبریل امین  
 انقباضه بون مکان و رسول آسمان

منون گشته یک بیگانه استراق سمع هم  
 تو سید شد آماج او چون تیرت انجام هم  
 یعنی گرفتاری نیک خود محو صلو و نیک نام  
 در عین صل صفایا و اندیش خلی المم  
 حسب فانی و اندیش حمت بجالش کر و هم  
 زین سو در و منتخب میگشت نازل و بدم  
 زین سو مو شد بعد از نسو صیب محرم  
 پیش از سحر لاریت شکست همان شب در حرم  
 شد لامکان میدان او در نیم گامی یک گام  
 زین سو در حش کسان چنان بیدار زان هم نیم  
 گرمی نشد زان ازل زان نام خدیگت و هم  
 معراج او شد بزرگ من اول و صاحب علم  
 پیش ازیم بختیق او پیش نبی محترم  
 شد مشهور در این جهان گشته چندی کس هم  
 گامی زفته زین مکان جایی دیگر در خوب هم  
 بر سید زوی ملک زبان است المقدس اعظم  
 بت المقدس بقین پیش نبی محترم  
 فرمود تشریح مکان برده شد وقت ندم

در بیان وفات حضرت سرور کائنات صلی الله علیه و سلم

آن سرور کون مکان چون کوهت زینجا  
 چون سلام از طرف بزرگین منزل زین

یکسوز مینا و آسمان تارک شد چشم هم  
 روشن شد از نور حسین تحت نری آسمان هم

ارضی که باشد با یقین نزدی خبر که این  
 در روضه آن جان جان فوج ملک بیکان  
 در کوی آن خصیصه لشکر از روی آن کعبه  
 شخصی ز جرب تقی مطلق بود از  
 آن حضرت عالی نسب و عالم رو با شب  
 مردی ز قوی ثقیانیت بسیار بدی  
 تا که مشرف شد شب از روی محبوب  
 بگیران ساطور را ز و قتل کون مقهور  
 خرنشان اودقت سحر از تن جدا و بد  
 وقت تلاش این و آن بمسایه خوب زمان  
 از حکم خیر المرسلین قتلش نمودم با یقین  
 از حال خود این بجای گوید که روزی این که  
 از شام اول تا او در فاقه شب کردم سر  
 رفتم قریب روضه آن کفتم که از جمع عطش  
 که هم به عرض معاد حضرت خیر الامی  
 و ز خوبم آمد مصطفی فرمود ملک نام عطا  
 بعد از مرد و یک زبان بیدار گشتم تا گمان  
 بیکر قطع بچیان از حال خود سازد بیانا  
 چون خرمست قوم جید از ضربه خیر  
 اول حکم حقا گفتند این ستر و عا  
 حاکم چو بختی یافته روز ادب بر تافت

کلمه در  
 کاز در  
 سواد  
 السعادت

که یکنس بخش زبان و لوح و قلم  
 بتواند آرا همان بند شام و صبحدم  
 بیار که شام سپهر رخسار حنین بودم  
 کرد از به نیش داد و نقدن نظم خوش رقم  
 مس که با بهم تفسیر جا وقت صبحدم  
 بی گفت زنت استرا به سایه بودی لم  
 چون گفت خال پر لب فرودم گفتا ختم  
 سدری نشد مامور را وقت و نمودش بر سلم  
 کردند حاکم را خبر سپرد و تحقیقش حکم  
 گفتا بحکام زبان و استر باش منم  
 لیکن خوب از روی کین من نمانی مهتم  
 در روضه خیر الور او او شد از شوق اتم  
 چون گشت عالم منتشیل سوم بر فاقتم  
 تا چند بشم فاقه کش آخره همان توام  
 باز آمد با صد بکا و خوب رفتم زین لم  
 نمی خوردم ششپانی دیگر که بشتم  
 دیدم کف آن پاره زمان زوع بودم بر هم  
 بی بر ستم عرض از بخش روزی از کرم  
 خراج بود که سمر مانند ناستن ازم  
 با حاکم به قضا دادند و نیارد و رم  
 سوی طمع اشتافت گفتا بهر مان مخدم

و وقتیکه ضرب نقیب کرد شب سید بیرون در  
 القصد وقت نیم شب آن کسان بی اوت  
 مابین صحن آن مکان چون آن زمان با کسان  
 ترقید صحنش بدرین هر یک در شد و زمین  
 ز اعجاز آن دلاگران با کسان قفسندگر  
 کسان مصری چند کس تند با هم این بوس  
 کردند تعمیر مکان در مصر بر نفس آن  
 ز اعجاز شاه بحر بر شد عالمی را این خبر  
 از قوم ترساده جوان بر شرب جنت نغشا  
 میخواستند آن فقید و حضرت خیر ابوری  
 آن حضرت سید کتب عالم بود با  
 آن خوب برود و بر نمود شکل هر دورا  
 سلطان بن وقت سحر شد راهی ملک سفر  
 بردار کرد آن برود را من بعد صحن آن کسرا  
 در روضه جنت نشان از بهر سیرگان  
 مروی بقصبت نشانی بود در جنت کار گل  
 و وقتیکه آن مرد میان رودان سخن  
 روزی نامت بود شعر فرمود با سید  
 ازین باب مصداق است از قصه دریا  
 جوانی را که با کس مصطفی بود و خردنیا  
 از خاتم انبیا و سما بود و در مصر سا

دره اکتی بی سنور و ستر گفتند تو با آن نعم  
 در دست او زار نقیب داخل شدند از حرم  
 گوئی قیامت شد عیان ز رنگونه لرزان  
 غایت شد آنها چنین کما صلا نامه و ذره هم  
 داخل شدند از دستقر دیدند پادشاه مستم  
 نقش مبارک نفس بیرون نهاد حرم  
 بود نفتح نامی یک جان آمد بعد شوق تم  
 چون راز او شد منتشر ترس و در آن کوه هم  
 نقیبی زدند از یک مکان از نشأت بخت فرم  
 ترک ادب در خفتا تا کس از شرح هم  
 این وارد او بود معجب گفتا بسطت اعجم  
 زبان پس گفتای ای نقاد ریایا زین الم  
 آمد به شرب زد و ترکرفت برود با هم  
 از فروش تا کت انبری زدین دهن بر هم  
 چندی ز عمال زبان بودند دیکاری هم  
 چون حوست کرد آن سگدل بر آن غرق  
 افتاد بر روی من ای سخی حشش کرد هم  
 حیران مضطرب بر سر بر نای ام  
 آینه پیش کبریا چشم گریان بر الم  
 از نسبت خیر بودی نشسته شش خبر الامم  
 بروح پاک مصطفی برال بر صفا هم

از جن انسان ملک ز عرش و کرسی فلک  
 ای قبله کون مکان از جو و ندانان  
 اینجو چه عالی نسب بر پرست روز و شب  
 اذ و رضه نور خدا یعنی رسول محبتی  
 بر تو جمیل بریا صد در جانم خدا  
 ای قاصد باد صبا در حضرت خیر انوری  
 ای قبله قبالتاوی بعنه جلال ما  
 مراح تو از مدتی دارد ز تو باشد تی  
 ای شاه عالی جاها من در حق نگاه  
 ای سید فخرت من جمی بحال زار من  
 از فعل خود منسیر ام در جا و کم در منم  
 حال تباها من بین بر اشک آه من بین  
 رشک بلایک نشان تو کرد بیان زبان تو  
 از شامت اعمال من و در حقیقت فعال من  
 من اندر تو استم در استبه موی تو ام  
 اواره از هر دو سراسوی جهنم رهنگ  
 اینجو چه بر دو سراسر صد با مرض لا دوا  
 ای قبله جن و شبر عالم ز تو باشد تر  
 روحی خداک ای مصطفی بر شهید کر بلا  
 هر دم جمیل ناتوان مرغ تو در دهر زبان  
 دزیری از دستهای حد علی جان دین

بر مصطفی من سلک باد احویت و بسدم  
 و ز خالق برود جهان بر تو سلام مستم  
 با و اورده منتخب از خلق و ضلالت  
 گدسته صدق و ضعا بستم با خلاصم  
 نام محمد مصطفی بر لوح دل کردی رسم  
 تیغ کن عرض مرا اگر بگذری سوی حرم  
 ای پیر فرخ قال ای شایسته عالی هم  
 بر حال زار من جمعی بهر خدا ای محترم  
 زخم دل گمراه من جز تو نکرد و مستم  
 غیر از تو گویم غمخوار من در حال صفت مردم  
 پیش تو سرافکننده ام هر تبا با وقت  
 روی سیاه من بین ای واقع اندوه غم  
 دست من و امان تو در روز رسول مقتدرم  
 رسوای احوال من گردید در عالم مسلم  
 گر گین سنگ گوی تو ام کنار لب دروغم  
 جز تو مقتدر گویم ای کوی تو دار النعم  
 یا بندار لطفت شفا بل بود که روز فرهم  
 جز تو طبیعی کوی که تا دار نامد زین الم  
 بر حال زار من گدا گاهی نگاهی لرزم  
 یا تو نور اور و جان نام تو در دل مردم  
 کفایت جمیل خوش بیان کن بجزت بیگ تم

<p>از به ستر ضایع و فکرین و ستم سزاوار          یارب بشو و احوال از او گزیند و باشد صفتش          در روخته خلد برین کن سبز چاشنی با یقین          بی غش بغیرا قلب او صفتی کن قلب او          و احد بود در معرفت احد بود در کرم است</p>	<p>مقبول شد ایامی او جامع نده بی کیفیت و کم          در لطیف و با کمالش در عرض محبوبت بدم          و با قیاب زین در پیش کن با کرم          تو قادری بر قلب کن بسیار دست کرم          عابد بود در معرفت زاهد بود در پیش و کم</p>
--	---

### فنا المصنوع

فتم سوار قسماً که در بالاروی بیرون مخطوط قدم می نهاد در جاده حمد چگونه بر خاک بجز  
 سرافتاد و بچین در رادق قبالی سراسر جلال نعت گامی نگذاشت که تیغ  
 اوب فسر با بر سر نهشت است برین بر زاده روی مستانه سرانی و عشق بوی امین  
 حق یقین بوی محمد جمیل الدین شرح آباد که در بزمگاه لولاک چهارم شوق بزرگ  
 حجاز و عراق را در چه مستانه از پزده اوب بیرون آمد نعت و زجر مسیری با رسلناک با یغمه  
 سر کرد که از خور و بزرگ خورگاه ناله میا با زباز نعت طاری ممتلی عاصی نام علی که جان باخته  
 بوی مستانه دیو بنگان انجباب ماشقان آن خاتم نظام بوده است بقول شخصی که مجنون را  
 پیام بی بس این صحیفه کاندز هزار سخن بجان بل کرده در طبع رسانیده ز تماشای عین عبادت  
 و شرف نعت تمیذ انون بول از ناظرین نگذارد جای تعالی شرف بی نبی سوگناست در سباز  
 خواب آسانی در ریاقه در گزیدند و متشا به نعت تمایر محبوب شوند و در فواش بگوشتند

### قطعه تاریخ از المصنوع در سخن بزموت ۱۲۱۰

<p>گر طبع کی سال لکبتا سے تو          کبہ دی کہیں ایک دو گوگن کہ</p>	<p>اسیدر جرمین یہ فسک کیا سے          گلہ سنے نعت مصطفی سے</p>
--	--

قطعات تاریخ طبع موعود و منقاد و سیرا استعد او کوزعی جهان المعنی و جامع  
فیوض سرمدنا فطنه معد و حسان و شکار و دیوی محمد لطف الهی

شکر گویم مر خداوند دو ساله را که باز  
سال طبعش گزوس و آبرائی بود که

تاریخ طبع از تاریخ آنکاره حقایق و معانی آگاه شریعت طریقت و مباد  
مکر و دو کاپی این زبان حضرت شاه محمد و علی بن محمد مصطفی

یا همه زیب و حسن آرایش  
بهر تاریخ طبع ای واحد

تاریخ طبع از مراثی و گار سرد و شاعران شریفین زبان سخن طبع  
اللسان محمد عنایت الله بنان مخلص فیلس ساکن کول

شده مطبوع چو این نعت بنی  
قیس گفتل چه بدیست تاریخ

ایضا

و نامش در نشین قصیده نعت  
شده مطبوع گفتش تاریخ

تاریخ طبع از مستطبات و گار سرد در کمال زنده سخن افغان شریفین  
مقال است گفتا و حق نبوت حافظ محمد نظام الدین مخلص جوهر ساکن کول

جمیل سخن سنج عالی بتبار  
بدل عاشق زار و ذکر خدا  
سر و خست این خسان بنی شایست  
بی سال او گفت خوش خیزین  
که در شاعری بود بجز سزگار  
رسول خست در ارجان دوستدار  
منه دل برین دهمسز تا یادگار  
سخن سنج دانا و بجز سزگار

<p>چندین مرتبه نگار و سخن مستعد بود  نوشت این قصیده بدست بی  که گشته نعت موسوم کرد  ز حسد عطف از برفروبی در آن  چو شد طرب در بطن اشقی  تا مال طبعش بیک شعر گشت  چه گنگه است نعت مسل علی</p>	<p>که شعری بکلمه شعرا و جان تبار  که در دهم سرمانه از وی یادگار  چه گنگه است کوریت ببل هزار  معانی چون غسل در کعبه آید  بصوریب و تو زمین نقش نگار  کسین بنشده بندگان خوش زار  بیان سخن پنج بجز نگار</p>
---	---

ایضا

<p>شد طبع چون قیصر از آنه سوال آن  از بهر سال طبع رقم کرد خوش او</p>	<p>حاصل شده بجله جهان فیض برسد  شد طبع این قصیده نعت محمد</p>
--	---

ایضا فصل

<p>گفته نعت شد چو مطبوع  خوش از پی سال فصل او</p>	<p>چون گل دل خاص عام شکفت  گلدسته نعت مصطفی گفت</p>
---	---

ایضا عیسوی

<p>جب به نعت جناب چشم رسل  خوش نی عیسوی بکلی تاریخ</p>	<p>بوی مطبوع طبع ایل مندر  بی به نعت جناب پیشر</p>
--	--

ایضا سمیت

<p>چو مطبوع گردید این نظم زیبا  بن بهم غیب کرد این شارت  نقصیده در نعت جناب رسالت  و صحابه و سلم از او حدی نظر الله فی فضل السیدی</p>	<p>منور شد ای خوش چشم تماشا  بلو سال سمت خوشا نظم زیبا  صالحی الله علیه و اله</p>
---	---